

درس سیصد و هفتاد و دوم

بررسی قول به شبیح در وجود ذهنی (۳)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فَإِنْ قُلْتُ إِنَّمَا يَتَصَوَّرُ هَذَا الْإِنْقِلَابُ لَوْ كَانَ بَيْنَ الْمَوْجُودَاتِ الْخَارِجِيَةِ مِنَ الْجَوَاهِرِ وَالْأَعْرَاضِ وَ بَيْنَ الْكَيْفِيَّاتِ الذَّهْنِيَّةِ أَيْ الصُّوَرِ الْعِلْمِيَّةِ مَادَّةً مُشْتَرَكَةً^۱.

مطلب مرحوم سید براین اساس بود که حقیقت نفس الشئیء به واسطه وجود، انقلاب پیدا می کند و چون وجود بالطبع بر ماهیت متقدم است وجود خارجی اقتضاء به ماهیت جوهر و عرضی را می کند و وجود ذهنی اقتضای کیف نفسانی را می کند در حالی که شیء همان است منتها حقیقتش که عبارت از ماهیت اوست در دو ظرف وجود خارجی و وجود ذهنی تفاوت پیدا می کند.

اعتراض قائلین به قول شبیح بر ایشان به خاطر این است که شما هم دارید همین حرف ما را می زنید و در واقع مطلب ما را می گویند. وقتی که شما می گویند که انقلاب حقیقت است و حقیقت در وجود خارجی به صورت جوهر و عرض جلوه می کند و در وجود ذهنی به صورت کیف نفسانی جلوه می کند پس آنچه که در ذهن هست عین آنچه که در خارج هست، نیست. نه وجوداً و نه ماهیتاً، وجوداً به خاطر اینکه وجود ذهنی با وجود خارجی دوتا است. این وجود، وجود مجرد است و وجود خارجی مادی است. ماهیت هم دوتا است چون آنچه که در خارج هست از قبیل جواهر و اعراض است و آنچه در ذهن هست از قبیل کیف نفسانی است. قول به شبیح هم همین است و همین را می گوئیم که آنچه که در ذهن هست شبیه آنچه که در خارج هست می باشد و یک شبیح و نمودی از اوست و به اصطلاح ممثل اوست نه اینکه واقعاً نفس آنچه که در خارج هست، باشد. این کلام ایشان بود که البته مرحوم آخوند هم راجع به این قضیه جوابی داده است.

اگر شخصی بیاید بر مرحوم سید ایراد وارد کند به این کیفیت که اگر همیشه در انقلاب قرار باشد یک امری منقلب به یک امر دیگری بشود چه این انقلاب در جواهر باشد یا در اعراض یا در اتصاف باشد باید یک امر مشترکی موجود باشد یعنی اگر شیئی می خواهد به شیء دیگر تبدیل بشود یک مابه الاشتراک باید موجود باشد. مثلاً اگر نطفه و علقه می خواهد تبدیل به مضغه بشود، در این انقلاب باید ماده ای موجود باشد که آن ماده، صورت بگیرد و به واسطه انقلاب صورت جدیدی پیدا کند و همین طور هر انقلابی استدعای ماده

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۱۷.

مشترک‌ه‌ای را دارد. حالا اگر انقلابی وجود داشته باشد ولی شما مادهٔ مشترک را پیدا نکنید، در این صورت انقلاب نیست و نمی‌توانید اسم این را انقلاب بگذارید. در مانحن‌فیه هیچ مابه‌الاشتراکی بر مبنای شما وجود ندارد اما از نقطه‌نظر وجود ذهنی و خارجی که اینها دو وجود هستند و به هم ارتباط ندارند، آن [وجود خارجی] وزن دارد و آن [وجود ذهنی] وزن ندارد، هیچ ربطی به هم ندارند. از نقطه‌نظر ماهیت آن [وجود خارجی] از قبیل ماهیت جواهر و اعراض است و این یکی که در وجود ذهنی هست از قبیل کیف نفسانی است و اینها با هم ارتباطی ندارند. پس چه می‌خواهد منقلب بشود؟! یعنی شما یک وحدتی را پیدا نمی‌کنید که این وحدت را اسم بین حلقه‌های متفاوت یک سلسله باشد، در اینجا چیزی وجود ندارد.

عدم لزوم وجود مادهٔ مشترک در انقلاب

جوابی که ایشان می‌دهند می‌گویند که هر انقلابی این مسئله را اقتضاء نمی‌کند. بله، اگر انقلاب در وصف باشد مانند انقلاب سیاهی به سفیدی، لازمهٔ این یک مادهٔ مشترک و موضوع خارجی است. حار تبدیل به برودت می‌شود لازمه‌اش [مادهٔ مشترک] است اما اگر قرار باشد انقلاب به تمام حقیقت باشد در آن این مسئله نیست! در انقلاب لازم نیست که حتماً یک امر مشترکی باشد. شما معنای اخص را حمل کردید و سرایت به معنای اعم داده‌اید. در انقلاب صفت به صفت دیگر آن مابه‌الاشتراک که عبارت از همان موضوع خارجی است باید باشد اما اگر یک شیئی به طور کلی به یک امر دیگر منقلب بشود که ماهیت خود را از دست بدهد در این صورت لازمهٔ این مسئله این [وجود امر مشترک] نیست. در وجود ذهنی اگر آن صورت ذهنی بخواهد در خارج پیدا بشود به طور کلی به یک امر دیگری منقلب می‌شود. آنچه که در خارج هست اگر بخواهد تبدیل بشود، به یک امر دیگری منقلب می‌شود و آن وجود که وجود خارجی است چون اصلاً حقیقتش با آن وجود ذهنی تفاوت دارد لذا به واسطهٔ آن وجود، ماهیت هم برمی‌گردد نه اینکه یک ماهیتی موجود است و آن - در دو وجود - دو نحوه وجود دارد بلکه خود آنچه که در ذهن هست وقتی که بخواهد در خارج بیاید چون وجود، وجود خارجی است اصلاً برمی‌گردد و به تبع وجود، زیر ماهیت هم می‌زند و ماهیت را هم از نسخهٔ خودش می‌کند و آنچه که در وجود خارجی هست وقتی که در ذهن بیاید آن وجود چون به وجود ذهنی برمی‌گردد زیر ماهیت را هم می‌زند و تبدیل به کیف نفسانی می‌کند. لذا ما قبول نمی‌کنیم که در هر انقلابی این طور است و تعریف انقلاب این نیست که باید یک مادهٔ مشترک در اینجا وجود داشته باشد.

اقسام انقلاب

و این مربوط به اقسام انقلاب است؛ یک انقلاب، انقلاب در صفت است و یک انقلاب، انقلاب در

ماهیت است. حرف شما را در انقلاب در صفت قبول می‌کنیم اما [حرف شما را در] انقلاب در ماهیت قبول نمی‌کنیم. یک امری تبدیل به یک امر دیگری شده است. این جوابی است که ایشان می‌دهند. البته خود ایشان نسبت به این قضیه نظری دارند که بعداً در جلسات دیگر بحث می‌شود. این جلسه برای این مسئله فرصت نمی‌شود. البته مرحوم سبزواری هم در اینجا حاشیه‌ای دارند منتها چون می‌خواهیم دوباره به نظر مرحوم سید برگردیم راجع به این حاشیه مرحوم سبزواری جلسه بعد صحبت می‌کنیم و نظراتی که نسبت به این قضیه هست خدمتتان عرض می‌کنیم.

نظر مرحوم علامه دوانی درباره امر خارجی به ذهنی

مرحوم علامه دوانی در اینجا اعتراض دیگری بر سید وارد می‌کنند. اعتراض و آن نقطه حمل ایشان بر همین اصل انقلاب برمی‌گردد. آنها هم می‌گفتند که در انقلاب باید ماده مشترکی باشد. ایشان می‌گویند که اصلاً در مسئله اصل انقلاب حرف داریم که اگر قرار باشد امر خارجی منقلب به امر ذهنی بشود، در اینجا چه ارتباطی بین آن امر خارجی و امر ذهنی هست؟! وقتی که شما آمدید و قائل شدید به اینکه این دو باهم از نقطه نظر وجود ارتباط ندارند دیگر چه راسم وحدتی در اینجا بین آن امر و این امر می‌ماند؟! دیگر چه امر واحدی در اینجا باقی می‌ماند؟! یعنی آن ماهیتی که در خارج به صورت جوهر و عرض هست چطور آن ماهیت واحد کیف نفسانی می‌شود و شما می‌گویید که این، آن است؟! و بعد مرحوم دوانی می‌فرمایند که قائلین به اشباح هم دارند همین حرف را می‌زنند یعنی آنها هم دارند همین مطلب را مطرح می‌کنند و می‌گویند که آنچه که در خارج هست مربوط به اعیان خارجی است و چون ذهن نمی‌تواند آنچه را که در خارج هست در خودش بیاورد و گنجایش این را ندارد و ادله وجود ذهنی هم این را نمی‌دهد بنابراین ذهن شبّحی از او و مثل و شبیه او را خلق می‌کند و در ذهن می‌آید نه اینکه خود او باشد. بنابراین این قول با قول به شبّح در اینجا هیچ گونه فرقی پیدا نکرده و این لب مسئله است.

البته مرحوم دوانی اشکالات متعددی نسبت به این قضیه نقل می‌کنند یعنی صور مختلفی را نقل می‌کنند منتها از باب اینکه نیاز به اشاره و توضیح ندارد گفتیم که از روی [متن کتاب] بخوانیم و معنا کنیم.

فَإِنْ قُلْتَ إِنَّمَا يَتَّصَرُّ هَذَا الْإِنْقِلَابُ لَوْ كَانَ بَيْنَ الْمَوْجُودَاتِ الْخَارِجِيَةِ مِنَ الْجَوَاهِرِ وَالْأَعْرَاضِ وَ بَيْنَ الْكَيْفِيَّاتِ الدِّهْنِيَّةِ أَى الصُّوَرِ الْعِلْمِيَّةِ مَادَّةً مُشْتَرَكَةً يَكُونُ بِحَسَبِ الْوُجُودِ الظَّلَى كَيْفًا وَ بِحَسَبِ الْوُجُودِ الْخَارِجِيِّ مِنَ مَقُولَةِ الْمَعْلُومِ كَمَا قَرَّرُوا الْأَمْرَ فِي الْهَيُولَى الْمُبْهَمَةِ فِي ذَاتِهَا حَقَّ الْإِبْهَامِ وَ تَصِيرُ بِاقْتِرَانِ الصُّورَةِ تَارَةً مَاءً وَ تَارَةً هَوَاءً وَ تَارَةً نَارًا وَ ظَاهِرٌ أَنَّهُ هُنَاكَ مَادَّةً مُشْتَرَكَةً بَيْنَ جَمِيعِ الْمَوْجُودَاتِ.^۱

^۱. همان، ص ۳۱۷ و ۳۱۸.

[اگر بگوییم که] انقلاب دو ماهیت در جایی است که بین موجودات خارجی از جواهر و اعراض و بین کیفیات ذهنیه و نفسیه یعنی صور علمیه یک ماده مشترکه باشد این ماده مشترک به واسطه وجود ظلی که وجود نفسی است کیف باشد و به حسب وجود خارجی از مقوله معلوم بالعرض باشد. **گما قَرَرُوا الْأَمْرَ فِي الْهَيُولَى** ... همان طوری که این مطلب را در هیولای مبهمه که در ذاتش ابهام وجود دارد نقل می کنند. چون هیولا که همان **ماده المواد** هست در هر صورتی به شکل خاصی به وجود می آید و آن هیولای مبهمه در همه موضوعات وجود دارد و اینها به واسطه صور تشخیص پیدا می کنند. **وَ تَصِيرُ بِاقْتِرَانِ الصَّوْرَةِ تَارَةً مَاءً وَ تَارَةً ...** و به واسطه اقتران با صور نوعیه گاهی آب و گاهی هوا و گاهی نار خواهد شد و مشخص است که در هیولای مبهمه یک ماده مشترکی داریم که آن بین همه موجودات هست، این اشکالی است که بر مرحوم سید وارد می شود.

قُلْتُ إِنَّمَا اسْتَدْعَى هَذَا الانْقِلَابُ ...^۱

این انقلاب استدعا می کند ... من خیال می کنم که اگر ایشان به جای «**هذا الانْقِلَابُ**»، «**الانْقِلَابُ هَذَا**» می گفتند بهتر بود یعنی انقلاب، این مسئله را اقتضاء می کند یا اینکه بگوییم: این انقلاب اقتضاء می کند ...

تَلْمِيزٌ: ... می گفت که و الظاهر أَنَّهُ لَيْسَ هُنَاكَ ...

استاد: بله، آن هم ممکن است. این **لَيْسَ** قاعدتاً باید بهتر باشد چون بحث در وجود ذهنی است. اگر بخواهیم **أَنَّهُ هُنَاكَ** بگوییم، باید به هیولای مبهمه برگردانیم یعنی در هیولای مبهمه ماده مشترکه وجود دارد اما اگر **لَيْسَ** باشد که **لَيْسَ** بهتر است یعنی در مسئله مانحن فیه ماده مشترکه وجود ندارد که **هُنَاكَ** اشاره به بعید است و همین نسخه که شما نقل می کنید باید بهتر و اصح باشد.

قُلْتُ إِنَّمَا اسْتَدْعَى هَذَا الانْقِلَابُ لَوْ كَانَ انْقِلَابُ أَمْرٍ فِي صِفَتِهِ كَانْقِلَابِ الْأَسْوَدِ أَبْيَضَ وَ الْحَارِ بَارِدًا. انقلاب این را اقتضاء می کند که اگر یک امری در صفت خودش منقلب بشود ابیض تبدیل به اسود بشود.

تَلْمِيزٌ: می شود گفت که «هذا» مفعول «استدعی» است.

استاد: بله، من همین را می گویم که بهتر بود **هذا** بعد می آمد که این شبهه پیدا نشود.

أَوْ صَوْرَتِهِ كَانْقِلَابِ النُّطْفَةِ جَنِينًا وَ الْمَاءِ هَوَاءً وَ أَمَّا انْقِلَابُ نَفْسِ الْحَقِيقَةِ بِتَمَامِهَا إِلَى حَقِيقَةٍ أُخْرَى فَلَا يَسْتَدْعَى مَادَّةً مُشْتَرَكَةً مَوْجُودَةً بَيْنَهُمَا.

یا در صورت انقلاب پیدا بشود مثل انقلاب نطفه به جنین و آب به هوا، اما اینکه یک حقیقتی یعنی یک ماهیتی به تمام معنا به یک ماهیت دیگر منقلب بشود، این استدعای ماده مشترک موجود بین اینها را نمی کند. این کلام مرحوم سید بود.

نَعَمْ يَفْرُضُ الْعَقْلُ لِتَصْوِيرِ هَذَا الانْقِلَابِ أَمْرًا مُبْهَمًا عَامًّا هَذِهِ خُلَاصَةُ مَا ذَكَرَهُ هَذَا الْحَبْرُ الْعَلَامَةُ فِي تَعَالِيْقِهِ.

^۱ . همان، ص ۳۱۸.

عقل برای تصویر این انقلاب یک امر مبهم عامی را فرض می‌کند؛ یعنی وقتی که یک صورت ذهنی می‌خواهد حکایت از یک امر خارجی بکند عقل می‌آید یک امر مبهمی را بین دو نحوه وجود تصور می‌کند. همان‌طور که در هیولای مبهمه آن امر مبهم **ماده المَواد** بود، همین‌طور عقل می‌آید یک نحوه سنجیتی بین دو صورت خارجی و ذهنی و دو وجود خارجی و ذهنی تصور می‌کند و آن را محور و مرکز برای دوتا صورت قرار می‌دهد. **هذه خلاصة ما ذكره ...** [این خلاصه مطالبی است که این دانشمند، علامه در تعلیقاتش آن را ذکر کرده است]. البته نسبت به این مطالبی که ایشان در اینجا گفتند طبعاً نظراتی وجود دارد.

وَ اعترض عليه معاصره العلامة الدواني بقوله لا يخفى على من له أدنى بصيرة أن انقلاب الحقائق غير معقول بل المعقول أن ينقلب المادة من صورة إلى أخرى أو الموضوع من صفة إلى أخرى
 علامه دوانی به قول خودش بر ایشان اعتراض کرده است. - مرحوم دوانی بسیار مرد ملایی بوده و مطالبش بسیار مطلب خوبی بوده است. یکی از افرادی که در فلسفه در مسائل و مطالبش خیلی می‌شود دقیق شد و به آن توجه کرد مرحوم دوانی است - بر هر شخصی مخفی نیست که اصلاً حقایق انقلاب‌پذیر نیستند بلکه آنکه معقول است ماده از یک صورت جنینی به صورت علقه و نطفه برگردد یا موضوعی از صفت دیگر، اسود تبدیل به ابیض بشود.

و ليس لكل أمر يوجد في الذهن محل أو موضوع سوى الذهن باعتبار حصوله فيه و معلوم أن الذهن لا ينقلب من الصورة الذهنية التي هي عنده كيف إلى الأمر الخارجي الذي هو جوهر مثلاً.
 برای هر امری که در ذهن پیدا بشود محل یا موضوعی غیر از ذهن نیست، به اعتبار حصول آن امر در ذهن. محل آنکه در ذهن هست فقط ذهن است و جای دیگر محل ندارد. و معلوم أن الذهن لا ينقلب ...
 مشخص است که ذهن از صورت ذهنیه‌ای که در نزدش کیف است به یک امر خارجی که جوهر است برنمی‌گردد. ذهن همیشه ذهن است و صورتی هم که در آن هست همیشه کیف نفسانی است در این صورت این هیچ‌وقت به جوهر برنمی‌گردد پس چطور می‌گویید که منقلب می‌شود؟!

و لیت شعری ما هذا الأمر الواحد الذي رَعِمَ أَنَّهُ بِحَيْثُ إِذَا وُجِدَ فِي الْخَارِجِ كَانَ ماهيةً و إِذَا وُجِدَ فِي الْذَّهْنِ كَانَ ماهيةً أُخْرَى و كَيْفَ يَنْحَفِظُ الْوَاحِدُ مَعَ تَعَدُّدِ الْمَاهِيَةِ ثُمَّ تَقَدُّمِ الْمَوْجُودِيَّةِ غَيْرِ بَيِّنٍ و لَا مُبَيِّنٍ و عَلَى فَرْضِ التَّسْلِيمِ لَا يَوْجِبُ جَوَازُ الْإِنْقِلَابِ إِذِ الْعَوَارِضُ مُتَقَدِّمَةٌ كَانَتْ أَوْ مُتَأَخِّرَةٌ لَا يُغَيِّرُ حَقِيقَةُ الْمَعْرُوضِ فَإِنَّهَا إِنَّمَا تَعْرِضُ لِتِلْكَ الْحَقِيقَةِ فَلَا بُدَّ مِنْ بَقَائِهَا مَعَهَا.^۱

می‌گویند که ای کاش می‌فهمیدم این امر واحدی که ایشان خیال کرده این‌طوری است که اگر در خارج بیاید ماهیت است و اگر در ذهن بیاید **ماهیه آخری** است. این امر واحد چیست؟ و **كيف ينحفظ الواحد ...**
 چگونه وحدت با تعدد ماهیت حفظ می‌شود؟! وقتی ماهیت دوتا هست این وحدت از کجا پیدا می‌شود؟!
 اینکه شما می‌گویید که موجودیت بر ماهیت مقدم است، نه روشن است و نه کسی هم چنین حرفی رازده است؛

^۱ . همان، ص ۳۱۸ و ۳۱۹.

چه کسی گفته که موجودیت متقدم بر ماهیت است؟! ماهیت متقدم بر موجودیت است؛ یعنی ماهیت در وعاء و ظرف خودش متقدم بر وجود است. خود شما می‌گویید که وجود می‌آید عارض بر ماهیت می‌شود پس باید قبلاً ماهیت تقرری داشته باشد که وجود بیاید عارض بشود، شما نمی‌توانید [این حرف را] بگویید. البته این مطلب ایشان هم یک مسئله‌ای است که طبعاً در آن نظر هست.

و عَلَى فَرَضِ التَّسْلِيمِ ... گیرم بر اینکه موجودیت متقدم بر ماهیت باشد یعنی بالطبع نه زماناً؛ تقدم رتبی، نه تقدم زمانی، بالطبع موجودیت بر ماهیت مقدم باشد این باعث نمی‌شود که انقلاب بشود زیرا شما می‌گویید که موجودیت عارض بر ماهیت است، این عوارض چه متقدم باشند یا متأخر باشند حقیقت و ماهیت معروض را تغییر نمی‌دهند. ماهیت معروض در خارج جوهر است و ماهیت این معروض در ذهن، کیف نفسانی است پس اینکه تبدیل به آن نمی‌شود.

فَإِنَّهَا إِنَّمَا تَعْرِضُ لِتِلْكَ الْحَقِيقَةِ ... این عوارض برای این حقیقت عارض می‌شوند بنابراین این عوارض همیشه با او هستند. اگر وجود خارجی عارض بر ماهیت شده بنابراین همیشه جوهر و اعراض با این وجود هستند و اگر وجود ذهنی عارض بر این ماهیت ذهنی شده پس همیشه کیف نفسانی همراه با این وجود ذهنی خواهد بود و هیچ‌وقت کیف، جوهر و عرض [نخواهد شد] و هیچ‌وقت جوهر و عرض، کیف نخواهد شد. این کلام ایشان است و اشکال اول بود.

ثُمَّ عَلَى فَرَضِ الْإِنْقِلَابِ يَكُونُ الْحَاصِلُ فِي الذَّهْنِ مُغَايِرًا بِالْمَاهِيَةِ لِلْحَاصِلِ فِي الْخَارِجِ وَ هُوَ خِلَافُ مُقْتَضَى الدَّلِيلِ الدَّالِّ عَلَى الْوُجُودِ الذَّهْنِيِّ وَ مَا ذَكَرَهُ مِنْ أَنَّ حَصُولَ الْمَاهِيَةِ فِي الذَّهْنِ أَعَمٌّ مِنْ أَنْ يَبْقَى فِيهِ عَلَى مَا كَانَ أَوْ يَنْقَلِبَ إِلَى مَاهِيَةٍ أُخْرَى مِنْ قَبِيلِ أَنْ يُقَالَ حَصُولُ زَيْدٍ فِي الدَّارِ أَعَمٌّ مِنْ أَنْ يَبْقَى فِيهِ عَلَى مَا كَانَ أَوْ يَنْقَلِبَ فِيهِ إِلَى عَمْرٍو مَثَلًا.^۱

اشکال بعدی این است که اگر انقلاب در اینجا باشد ماهیت آنکه در ذهن هست با آنکه در خارج هست دوتا است پس این دیگر نمی‌تواند حکایت از او کند و دلیلی که دلالت بر وجود ذهنی می‌کند می‌گوید که همان خارج در ذهن هست در حالی که اینجا دوتا هست.

و مَا ذَكَرَهُ مِنْ أَنَّ حَصُولَ الْمَاهِيَةِ فِي الذَّهْنِ ... اینکه ایشان ذکر کردند که حصول ماهیت در ذهن اعم است همان‌طوری که قبلاً بوده است یا اینکه به ماهیت دیگر قلب بشود که کیف نفسانی است، اعم است. ما می‌گوییم که شیء در ذهن حاصل و موجود شده است حالا یا همان‌طوری که قبلاً ماهیت و جوهر و عرض بوده، یا اینکه تبدیل به یک کیف دیگر شده است؛ انقلابش به یک ماهیت دیگر موجب نمی‌شود که آن وحدت از بین برود.

مِنْ قَبِيلِ أَنْ يُقَالَ حَصُولُ ... اینکه ایشان ذکر کردند مثل این است که یک کسی این‌طوری بگوید که

^۱. همان، ص ۳۱۹.

حصول زید در دار اعم از این است که باقی بماند یا اینکه به عمرو برگردد و تبدیل به عمرو بشود. زید که در خانه هست هر روز زید است حالا که زید در خانه هست چه زید باشد چه برگردد عمرو بشود هر دوی آن زید است، اینکه نمی شود! ایشان هم همین را می گویند که آنکه در خارج هست جوهر است و اینکه در ذهن هست نفس است؛ حالا جوهر در ذهن باشد چه جوهر باشد چه تبدیل به کیف نفسانی بشود دیگر جوهر نیست و معنی ندارد. مثل اینکه امروز زید اینجا آمده است شب که می خوابد صبح عمرو می شود! نمی شود این به آن تبدیل بشود.

ثُمَّ مِنَ الْبَيِّنِ أَنَّهُ إِذَا لَمْ يَكُنْ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ أَمْرٌ مُشْتَرِكٌ يَبْقَى مَعَ الْإِنْقِلَابِ كَالْمَادَةِ أَوْ كَالْجِنْسِ مَثَلًا لَمْ يَصْدُقْ أَنَّ هُنَاكَ شَيْئًا وَاحِدًا يَكُونُ تَارَةً ذَلِكَ الْأَمْرَ وَ أُخْرَى أَمْرًا آخَرَ وَ الْفِطْرَةُ السَّلِيمَةُ تَكْفِي مَثُونَةَ هَذَا الْبَحْثِ وَ أَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّ الْقَائِلَ بِالشَّبَحِ لَا يَعْجُزُ أَنْ يَقُولَ وَجُودُ الْأَمْرِ الْخَارِجِيِّ فِي الذَّهْنِ لَا يُمَكِّنُ إِلَّا بِحُصُولِ شَبَحِهِ فِيهِ وَ أَنَّ الشَّبَحَ لَوْ وُجِدَ فِي الْخَارِجِ يَكُونُ عَيْنَ الْأَمْرِ الْخَارِجِيِّ بَلْ هُوَ قَائِلٌ بِذَلِكَ.

اشکال دیگر این است که اگر بین وجود خارجی و وجود ذهنی - بین دو حقیقت - امر مشترک نباشد که با انقلاب باقی بماند مثل ماده در ظاهر یا جنس در صور نوعیه، این صدق نمی کند که در اینجا شیء واحد است، در یک وقت آن صورت را دارد و در یک وقت دیگر این [صورت] را دارد و فطرت سلیمه کفایت می کند که این مطلب را چطور بررسی کند.

و أَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّ الْقَائِلَ بِالشَّبَحِ ... و تو میدانی که قائل به شَبَحِ باکی ندارد و عاجز نیست که بگوید: وجود امر خارجی در ذهن ممکن نیست مگر اینکه شَبَحِ از او در ذهن باشد و شَبَحِ اگر در خارج باشد، عین امر خارجی است. خب او هم همین حرف را می زند. این هم اشکال دیگر که این مطلب شما عین قول به شَبَحِ است.

وَ أَنَّهُ عَلَى مَا ذَهَبَ إِلَيْهِ يَتَوَجَّهُ أَنْ يُقَالَ لَوْ فُرِضَ وَجُودُ هَذَا الْكَيْفِ النَّفْسَانِيِّ فِي الْخَارِجِ لَمْ يَكُنْ عَيْنَ الْجَوْهَرِ بَلْ كَيْفًا نَفْسَانِيًّا مِثْلًا الْجَوْهَرِ وَ لَوْ فُرِضَ وَجُودُ الْجَوْهَرِ الْخَارِجِيِّ فِي الذَّهْنِ لَمْ يَكُنْ كَيْفًا نَفْسَانِيًّا بَلْ جَوْهَرًا قَائِمًا بِالنَّفْسِ بَلْ نَقُولُ إِنَّ الْكَيْفَ النَّفْسَانِيَّ الْقَائِمَ بِالنَّفْسِ مَوْجُودٌ فِي الْخَارِجِ كَسَائِرِ الْكَيْفِيَّاتِ النَّفْسَانِيَّةِ فَإِنْ أَرَادَ أَنَّهُ عَلَى تَقْدِيرِ الْوُجُودِ الْخَارِجِيِّ عَيْنَ الْجَوْهَرِ فَلَا يَصْدُقُ أَنَّهُ لَوْ وُجِدَ فِي الْخَارِجِ لَكَانَ عَيْنَهُ.

اشکال دیگری که وارد می شود، همان طوری که ایشان این مطلب را فرمودند متوجه از این است که این طور گفته بشود که اگر فرض بشود کیف نفسانی در خارج هست، این عین جوهر نیست بلکه کیف نفسانی است. چون ایشان می گویند که همان است که در خارج منقلب می شود پس اگر آنچه که در ذهن هست کیف نفسانی است در خارج هم باید کیف نفسانی باشد نه جوهر. و لَوْ فُرِضَ وَجُودُ الْجَوْهَرِ الْخَارِجِيِّ ... اگر وجود جوهر خارجی در ذهن باشد دیگر کیف نفسانی نیست بلکه قائم به نفس است چون وجودش عوض شده و ماهیتش که عوض نشده است. بلکه ما در اینجا این طور می گوییم که کیف نفسانی که قائم به نفس است در خارج موجود هست متنها نه در خارج بلکه خود نفس یکی از خارج ها است مثل سایر کیفیات نفسانی که چطور در خارج موجود هست این هم در خارج موجود هست. فَإِنْ أَرَادَ أَنَّهُ عَلَى تَقْدِيرِ الْوُجُودِ ... اگر این

جناب کیف نفسانی اراده کند که بر تقدیر وجود خارجی جوهر باشد یعنی هم کیف نفسانی باشد چون کیف نفسانی **أَحَدٌ مِنَ الظُّرُوفِ الْخَارِجِيَّةِ** و در عین اینکه این صورت، کیف نفسانی است در عین حال جوهر باشد، دیگر صدق نمی کند که اگر در خارج پیدا باشد، عین آن خارج است چون در این صورت کیف نفسانی باقی است.

فَإِنَّ حَالَ قِيَامِهِ بِالنَّفْسِ مَوْجُودٌ فِي الْخَارِجِ وَ لَيْسَ جَوْهَرًا وَ إِنْ أَرَادَ أَنَّهُ عَلَى تَقْدِيرِ وَجُودِهِ خَارِجَ النَّفْسِ أَيْ قَائِمًا بِذَاتِهِ جَوْهَرٌ فَكَذَلِكَ لِأَنَّهُ عَلَى هَذَا التَّقْدِيرِ يَكُونُ كَيْفًا نَفْسَانِيًّا غَيْرَ قَائِمٍ بِالنَّفْسِ فَلَا يَكُونُ جَوْهَرًا كَيْفٌ وَ الْكَيْفُ النَّفْسَانِيُّ الْقَائِمُ بِغَيْرِ النَّفْسِ مَمْتَنِعٌ الْوُجُودِ وَ الْجَوْهَرُ مِنْ أَقْسَامِ مُمَكِّنِ الْوُجُودِ.

در وقتی که قائم به نفس است همین کیف نفسانی در خارج موجود هست و جوهر هم نیست و اگر اراده کند - منظور از وجود خارجی یعنی خارج از نفس باشد، نه نفس؛ یعنی نفس را به عنوان ظرف خارج نگیریم بلکه خارج از نفس را در اینجا ظرف خارج بگیریم - یعنی بر تقدیر وجودی خارج از نفس یعنی در حالی که به خودش قائماً جوهر باشد این اشکال هم وارد می شود که این بر این تقدیر، کیف نفسانی است در عین اینکه قائم به نفس نیست در عین حال هم باید بگویید که جوهر است [در حالی که] دیگر نمی شود جوهر باشد. چون اگر کیف نفسانی است این کیف نفسانی باید قائم به نفس باشد. این صورت در اینجا کیف نفسانی هست و در عین حال هم وجود خارجی دارد پس دیگر نمی شود جوهر باشد! **وَ الْكَيْفُ النَّفْسَانِيُّ الْقَائِمُ بِغَيْرِ النَّفْسِ ...** در حالی که کیف نفسانی که قائم به غیر نفس است ممتنع الوجود است، خودتان می گوید که قائم به نفس است و جوهر هم که از اقسام ممکن الوجود است و این دو با هم جور در نمی آیند.

وَ إِنْ أَرَادَ أَنَّهُ عَلَى تَقْدِيرِ وَجُودِهِ خَارِجَ النَّفْسِ وَ انْقِلَابَ حَقِيقَتِهِ إِلَى حَقِيقَةِ الْجَوْهَرِيَّةِ يَكُونُ جَوْهَرًا فَذَلِكَ عَلَى تَقْدِيرِ صِدْقِهِ جَارٍ فِي الشَّبَحِ أَيْضًا أَنْتَهَى.

اگر این طور بگویند که بر تقدیر وجودش خارج از نفس و انقلاب حقیقتش به حقیقت جوهریه در این صورت جوهر است، اگر بگوییم که این هم راست باشد در شَبَح هم همین طور است و قول به شَبَح همین را می گوید؛ همان طوری که آنچه در خارج هست وقتی که در نفس بیاید با اینکه تبدیل به یک حقیقت دیگر می شود ولی در عین حال همانی است که در خارج هست خب قول شَبَح است. همانی که در خارج هست ولی تبدیل به یک ماهیت دیگر می شود چون می گوید که شَبَح است و نمی گوید که عین اوست. اینکه می گوید: آنچه که در [نفس] هست شَبَح اوست یعنی در عین اینکه آنچه که در خارج هست برمی گردد منطبق با نفس می شود و مانند او می شود خب این قول به شَبَح همین است.

اللهم صل على محمد و آل محمد